

## “حکومت ترس”

پذیرفتنی نیست، حافظ، آن که به رندی و حسن سخن و هزار نام دیگر آوازه یافته، غزلی را بی سبب پر از صور خیال و صنعت ادبی سازد، تا تنها هنر شاعری‌اش را به رخ کشد. بی‌گمان، هر کس، دست-کم یک بیت از سروده‌های او را نقش قلبی کرده؛ و با خود گفته است: “این، همان واقعیت زندگی من است.”

“آن” شاعری حافظ چی ست، که خواص و عوام را شیفته ی خود می‌کند؛ و هر که به شعر، آشنا باشد، سروده‌های وی را آویزه ی زبان خود می‌سازد؟

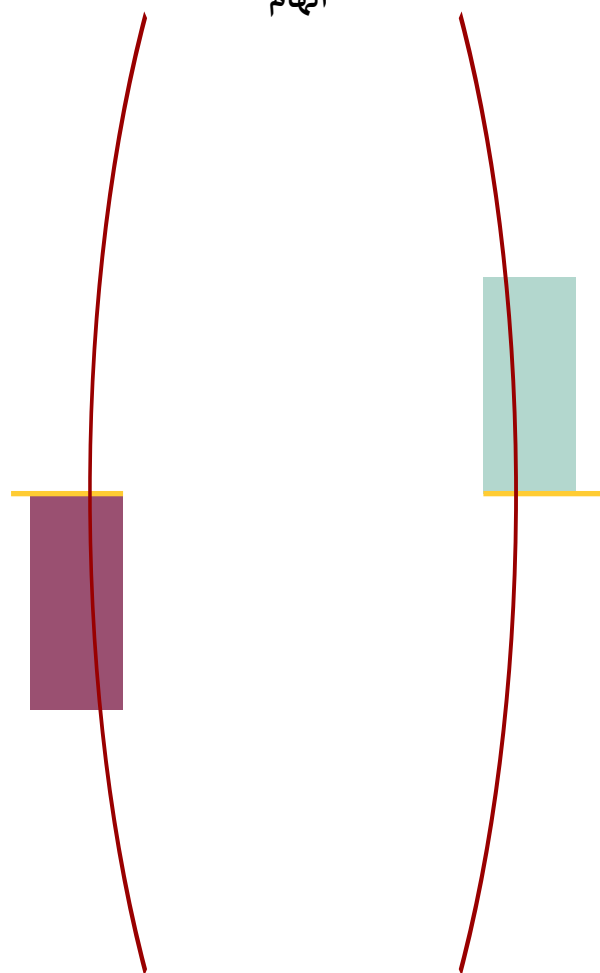
بی‌شمار سبب آورده‌اند، که “در این جایگه نگنجد”؛ اما بی‌شک، همه، این سخن را می‌پذیرند، که حافظ، شاعری انسان‌گرا بوده است؛ و همه ی حالت‌ها و عاطفه‌های انسانی را به زیباترین شیوه، توانسته زینت بخشد. هنری که فرزند راستین وی - احمد شاملو - در دوروی معاصر آن را تجلی نوینی بخشید؛ و شعر آزادش زیور هر مجلسی شد. حافظ چون انتقادپذیر است، نخست خود و شعرش را نقد کرده است؛ آن‌گاه به جامعه‌ی زمانه‌اش تاخته؛ و به رمز و کنایه - حتا - به نقد فرمانروایان دوران خود نیز پرداخته است. برخی، حافظ را شاعری درباری خوانده‌اند، که درست نیست؛ و از ذهن‌های ناآشنا با زبان حافظ برخاسته است. این حکم، عاشقانه‌ها و شعرهای اجتماعی و سیاسی وی را نادیده گرفته است. البته او چنان مبهم غزل گفته، که مدایح‌اش، نیش‌های نقدی تند را در خود پنهان دارد.

آنان که سروده‌های حافظ را خوانده؛ اما شعر وی را نشناخته‌اند، براین باورند، که هر بیت غزلی از دیوان او، با بیت دیگر همان غزل، پیوند معنایی ندارد؛ و گویی هر غزل، زنجیره‌یی از بیت‌های پراکنده‌یی ست که تنها با وزن و قافیه و ظاهر به هم پیوند خورده؛ و در معنا گاهی حتا در مفهوم ضد بیت پیشین آورده شده است (!) کشف دنیای حافظ، آگاه می‌سازد، که هر غزل - اگر بر دیوان‌اش افزوده نشده باشد - وحدت موضوع و پیام و روایت دارد؛ و هر بیت - درست - کجا باید باشد، که اگر چنین نباشد، غزل حافظ نیست.

تفاوت نسخه‌ها، که گاهی به حذف برخی غزل‌ها یا جابه‌جایی بیت‌های غزل یا جایگزینی واژه‌یی یا عبارتی به جای واژه یا عبارت دیگر می‌انجامد، از یک سو، ارزش‌گذاری تاریخ ادبیات را بر این کتاب ثابت می‌کند؛ و از سوی دیگر، نا آشنا بودن گردآورندگان و دبیران (کاتبان) را با سبک شعری حافظ می‌رساند.

## بررسی یکی از شعرهای حافظ

### الهام



با این درآمد، به سراغ غزلی از دیوان حافظ شیرازی می‌رویم، با مضمون داستانی، تا زبان وی را بهتر دریابیم؛ و بدانیم "چشم و چراغ همه شیرین سخنان" چه گونه نیش زهرآلود نقدی تند را به جان فرمانروای دوران وارد کرده؛ و با ته نگاه طنز، گوشه‌نشینی گزیده است.

شاه شمشاد قدان، خسرو شیرین دهنان  
که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان  
مست بگذشت؛ و نظر بر من درویش انداخت  
گفت: "ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان!  
تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود؟  
بنده‌ی من شو و برخور ز همه سیم تنان.  
کم‌تر از ذره‌ی نه‌یی. پست مشو! مهر بورز!  
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان.  
بر جهان تکیه مکن! ور قدحی می‌داری  
شادی زهره جبینان خور و نازک بدانان."

داستان غزل، سه بخش دارد: بخش نخست، سخن شاه شمشاد قدان است به حافظ درویش، که در هفت مصراع او پند داده است.

سپس حافظ در دو بیت، سخن پیر پیمانه کش خود را به یاد آورده است. گویی در واگویه‌ی درونی، ذهنیات خود را به خواننده‌ی شعر می‌رساند:

پیر پیمانه کش من - که روان‌اش خوش باد!  
گفتند "پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان  
دامن دوست به دست آر وز دشمن بگسل  
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمانان."

آن‌گاه در بخش سوم غزل، شاعر با باد صبا دیدار کرده؛ از او پرسیده؛ و صبا پاسخی دردناک به وی داده است:

با صبا در چمن لاله، سحر می‌گفتم،  
که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان؟

گفت: "حافظ! من و تو محرم این راز نهم  
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان!"

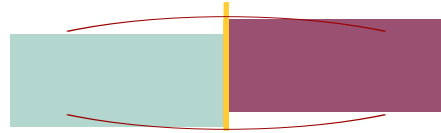
این روایت سه بخشی، برای آن که غزل را عاشقانه یا عارفانه معنا کند، به گمان بسیار، با پراکنده‌گویی حافظ هم راه است؛ اما از خود غزل با کمی دقت، می‌توان مفهوم سوم و ژرف‌تری را دریافت، که پیوستگی ابیات را تایید می‌کند. برای شناخت غزل، نخست باید به شخصیت‌ها پرداخت:

در آغاز غزل، نخستین شخصیت - که گویا از شاعر و دیگران مهم‌تر است - شاه شمشاد قدان است. در چارچوب روایی این غزل نه (۹) بیتی، شعر با القاب مبالغه‌آمیز، او را به خواننده معرفی کرده است: "شاه شمشاد قدان" و "خسرو شیرین دهنان" و "آن که با مژگان‌اش، قلب همه‌ی صف‌شکنان را شکسته است."

در این تصویر و توصیف شخصیت، کم‌تر می‌توان چهره زنانه یافت. واژه‌های "شاه" و "خسرو" اما، توصیف‌های مردانه‌ی است، که نگاه مرد بودن معشوق را پررنگ‌تر می‌کند. با همانندی قد شاه به شمشاد، راستی قامت و کوتاهی اندام وی آشکار می‌شود. تصویر دو پهلوی کنایی - استعاری و ایهامی "خسرو و شیرین دهنان" بر مبالغه در مدح و ستایش شاه افزوده است؛ خواه منظور شاعر، شیرینی دهنان خسرو باشد؛ خواه همه‌ی شیرین دهنانی را در بر گیرد، که شاه، خسروشان است. توصیف بعدی شاعر از شاه، شکستن قلب همه‌ی صف شکنان و پهلوانان، با مژگان است. در تصویر زنانه‌ی این توصیف، می‌توان به عشوه و کرشمه‌ی چشم اشاره کرد؛ و در تصویر مردانه، نگاه تند شاه است، که ترس را بر قلب پهلوانان می‌اندازد؛ یا حتا این موضوع، که تنها با اشاره‌ی چشم وی، پهلوانان بی‌شماری کشته شده‌اند با نگاهی سطحی به شعر، شاید خواننده غزل را مدیحه‌بندارد؛ اما شاعر پشت این همه مبالغه و صورخیال و به کارگیری صنعت شعری، در بیت دوم، کلیدی به دست خواننده‌ی هوشمند می‌دهد، تا در یابد، مقصودش از آن همه مبالغه چه بوده است. بیت نخست، ستایش پادشاه است - برای خوش آیندش - و بیت دوم، درست پشت سر این همه مبالغه، واقعیت وجودی وی آورده شده؛ هم چنین، شاعر جایگاه‌اش را نزد خود و پادشاه، در پارادوکسی گیرا پدید آورده است: پادشاه آن چنانی - بیت نخست - مست از کنار حافظ، از نگاه خود درویش و از نگاه پادشاه، "چشم و چراغ همه شیرین سخنان" می‌گذرد؛ و با او هم سخن می‌شود.



کشف دنیای حافظ، آگاه می‌سازد، که هر غزل - اگر بر دیوان اش افزوده نشده باشد - وحدت موضوع و پیام و روایت دارد؛ و هر بیت - درست - کجا باید باشد، که اگر چنین نباشد، غزل حافظ نیست.



اگر خسرو شیرین دهنان، با مدح حافظ شاه است، چشم و چراغ شیرین سخنان، با مدح شاه، حافظ است؛ اما در همین بیت، حافظ تصویر خود را "درویش" نشان می‌دهد. بازی با واج و واژگان و ایجاد تعابیر گوناگون در غزل اجازه می‌دهد، در بایم حافظ آگاهانه از این صنعت‌ها برای آگاهی‌رسانی ژرفی بهره جسته است.

شیرین دهن و شیرین سخن، در عین حال که هم معنا می‌تواند باشد - اگر دهن را مجاز از سخن بدانیم -، دو مفهوم متمایز را نیز به ذهن متبادر می‌کند؛ یعنی اگر شیرین دهن، تصویری زنانه بیابد، پادشاه، کامیاب از همه ی شیرین دهنان است؛ در برابر شیرین سخن، که با سخنان شیوا و دل انگیزش بزم‌آرایی می‌کند. در مفهوم دوم، چهره‌ی شاه اندک اندک، ناپسند می‌شود؛ و می‌شود پادشاه مست زن‌باره‌ی پهلوان کش. آیا به راستی ظاهر زیبای دو بیت نخست - هم راه واج آوایی و موسیقی درونی و داخلی شعر - چنین تصویر تکان دهنده‌ی در ژرفنای مفاهیم خود پنهان کرده است؟ در بیت‌های بعد، این تصویر واقعی‌تر می‌شود؛ افزون بر آن، حافظ بازی مفهومی دیگری نیز آغاز کرده است؛ شاه در ظاهر بیت، مدح و ستایش می‌شود؛ اما در واقع حقارت‌اش بر همه آشکار می‌گردد. در این بازی، حافظ که خود را درویش می‌نامد؛ حال آن که، شاه او را چشم و چراغ همه‌ی شیرین سخنان می‌داند.

این دوگانه سخن گفتن حافظ و شاه - هر دو - بر خواننده‌ی تیزبین آشکار می‌کند، که هم شاه راست گفته؛ هم حافظ در مفهوم پنهانی غزل.

در پی تمجید، شاه بر حافظ خورده می‌گیرد؛ و پندش می‌دهد، که با چنین شیرین سخنی، اگر کیسه‌اش از زر و سیم خالی شده، برای آن است، که بنده‌ی شاه نیست، تا هم ثروتمند شود؛ هم از سیم‌تنان برخوردار؛ رسیدن به ثروت و شهوت، وعده‌ی شیرینی‌ست، که هر شاعر درباری را فریفته است. در تکمیل این تصویر، بیت بعدی آمده، که

برخی شرح نویسان از آن مفهوم عرفانی برداشته‌اند؛ و مقایسه‌ی بی‌ست میان حافظ و ذره در برابر خورشید. شاه با تفاخر، خود را خورشید می‌داند، که به همه‌ی ذرات نور صادر می‌کند؛ و ذرات در نور وی معلق‌اند، تا به وی برسند؛ حافظ در این مقایسه، کمی بیش از ذره، ارج دارد - کم‌تر از ذره نه‌بی (!) تصویر عینی چرخش ذرات معلق هوا در شعاع نور خورشید، برای شاه تمثیلی‌ست، تا دیدگاه خود را درباره‌ی شیوه‌ی زندگی با آسایش و رفاه در جهان پرآشوب، آشکار سازد:

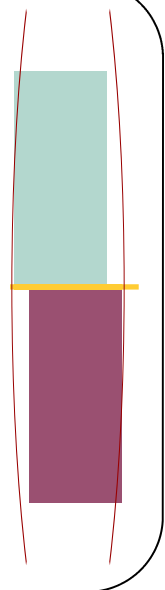
آن که می‌خواهد به شادمانی و جایگاه والا دست یابد، باید به خورشید مهر بورزد؛ و خود را از پستی دور سازد، تا خورشید پذیرای وی شود؛ و به وی نور و گرما ارزانی دارد. جدای از بازی زبانی و به کارگیری واژگان آیین مهری در این بیت و بیت بعدی - در مقایسه با دو بیت سخنان پیر پیمان‌کش - رویارویی دو حکمت در این غزل دیده می‌شود: دیدگاه شاه، که در دو بیت ۴ و ۵، جهان را هیچ بر هیچ می‌داند؛ و دم را غنیمت می‌شمرد؛ و باور دارد، که در این چند روزه‌ی عمر باید خوش بود؛ و از خوشی‌های جهان، بهره‌مند، از یک سو، و از سویی دیگر، دیدگاه پیر پیمان‌کش حافظ بیان شده، که به دوری گزینی از پیمان‌شکنان و اهریمنان، با پناه گرفتن در دامن دوست پافشاری کرده است؛ و رویارویی این دو دیدگاه، دو آیین را نیز رودرروی هم نهاده است: آیین مهری، در سخن شاه با واژگانی، چون: مهر و خورشید و چرخ زدن و شادی خوردن و نازک بدن بودن بیان می‌شود؛ و آیین زردشتی در واژگان پیمان‌کشی و روان و یزدان<sup>۳</sup> و اهریمن و از زبان پیر حافظ.

این صف آرایی واژگان - افزون بر صنعت ادبی بودن اش - رویارویی آیین کهن (مهری) را با آیین نو (زردشتی) - نسبت به آیین مهری - و پیروزی ظاهری کهنه را بر نو نیز شامل شده است. شاه، حکمت هستی را با صدای بلند بر زبان می‌آورد؛ حال آن که، حافظ سخن پیر از دنیا رفته‌اش را در واگویی درونی می‌سراید؛ و جسارت فریادزدن‌اش را ندارد، که "شهیدان خونین کفن" شهر، آیین‌های تمام عیار زبان گشودن است. شاه از او خواسته، به هر پستی تن دهد، تا به جاه و جایگاه پسندیده نزد شاه رسد:

بنده‌ی انسانی چون خود بودن و به حدّ ذره شدن. پیر، پیش از این‌ها، به او گوش زد کرده بود، که هم‌نشینی با پیمان‌شکنان، انسان را به نیستی می‌کشاند؛ و هر چه می‌توان باید از دشمن دوری کرد. در این تصویر، شاه، پیمان‌شکن خوانده شده؛ و دشمن است؛ و پیوند با او نادرست. واژگان دیگری نیز در این مقابله و کشاکش باور، دیده



روش مبارزه حافظ بسیار متفاوت از دیگران بود. این جاست، که او را به رندی، ویژه کرده‌اند. شهامت ماندن و مبارزه‌ی آشکار، کار آدمیان جنگجو است. حافظ، مرد شعر و غزل و بزم بود؛ پس شعر سرود. شعری که ظاهراش لطیف و بزمی و مدیحه است - آن چنان که از او می‌خواستند؛ و صلح پرداخت می‌کردند؛ - اما مغز شعرش، بر جان آگاهان آتش می‌زد.



می‌شود.

برخلاف نظر شاه، که نیک بختی را ذاتی می‌داند، نه اکتسابی (زهره جبین)<sup>۴</sup>، پیر پیمان‌کش باور دارد، که برای رهایی و ایمنی باید از رفاه و آسایش ظاهری دوری جست؛ و نیک بختی حقیقی گوشه‌نشینی و مرد یزدان شدن است.

سرانجام غزل با گفت و گوی حافظ و صبا، رمز ابیات گشوده می‌شود. دشت لاله خیز، بامدادان وعده گاه صبا و حافظ بوده. و حافظ از نخستین شاعرانی است که لاله را نمودگار شهید شمرده. آن‌گاه از صبا - که نمودگار پیامبری و پیام‌رسانی است - می‌پرسد، که مسبب این کشتار جمعی کی است؟

پاسخ آشکار به این پرسش بسیار دل می‌خواهد. صبا به دشت خونین کفتان، اشاره می‌کند؛ و پاسخی سربسته می‌دهد. راز دانستن این پرسش، در گرو می‌لعل و شیرین دهنان است.

خسروشیرین دهنان مصرع نخست، در مصرع پایانی - در حالی که هم‌چنان مست بوده - کشتار این شهیدان را حکم کرده است. آن‌گاه پهلوان‌کشی‌اش آشکارتر می‌شود.

آگاهی بر تاریخ دوران حافظ، شاه پیمان شکن مست زن‌باره‌ی پهلوان کش را باز می‌شناساند. نخستین پیمان شکن مشهور تاریخ دوران حافظ، شاه یحیا - برادرزاده‌ی شاه شجاع - بود، که بارها پیمان‌شکنی کرد؛ و در حيله‌گری و بی‌تعهدی با برادران و دوستان، نامدار بود؛ و سرانجام، به سال ۷۸۹ هـ.ق. به یاری تیمورلنگ به حکومت شهر شیراز رسید. شیرازی که سه سال پیش از آن (۷۸۶ هـ.ق.) شاه شجاع

را از دست داده؛ و پسرش، شاه زین‌العابدین، بر تخت فرمانروایی نشسته بود. در این سال (۷۸۶ - هـ.ق.) خواجه‌ی شیراز حدود شست سال داشت. این میان‌سال - به خوبی - از غزل‌اش بر می‌آید.

واج آوایی "ش"، غزل را به ظاهر شاد و سرخوشانه تصویر نموده؛ اما در همان موسیقی بیرونی و کناری، تکرار هجاهای بلند و کشیده در ابیات - به ویژه قافیه - فضای غمگانه و حسرت بار ذهن شاعر را ترسیم کرده است.

با این حال، روی حافظ با شاه یحیا نیست، بل آن که از او خواسته به دربارش آید؛ و بنده‌ی او شود، تیمور گورکانی (۸۰۷-۷۳۶ هـ.ق.) ست. او که بر بیش‌تر سرزمین‌ها

- از هند تا مصر و از مسکو تا خلیج فارس - چیره شد، از طایفه‌ی مغول بود. در جنگ با والی سیستان به شدت زخمی شد؛ و از آن پس پای‌اش لنگید؛ و به تیمور لنگ شهرت یافت. در هرات و اصفهان و خوارزم از سر بریده، مناره ساخت؛ و شهرها، ویران کرد. پس از یورش بر اصفهان، آهنگ شیراز نمود. مردم شیراز - از تهی دست و ثروتمند - خبر یورش مخوف وی را به شهرهای بزرگ و کوچک می‌شنیدند و ترس، دم‌به‌دم بر جان مردم افزوده می‌شد. در سال‌های آغازین حمله‌ی تیمور، شاه شجاع پیش از مرگ‌اش دو نامه، یکی برای او و دیگری برای سلطان احمد جلایر، نوشته؛ و از آن‌ها درخواست کرده بود؛ از پسران وی نگه‌داری کنند؛ اما تیمور بی‌تعهد به این نامه، شهر شیراز را تسخیر کرد؛ و می‌گویند به دست خود سر هفتاد تن از بزرگان این شهر را برید. آن‌گاه سربازان را در شهر رها کرد.

چنین کشتار عظیمی - که شاید پیر پیمان‌کش حافظ نیز در شمارشان بوده - ترس را بر وجود شاعر نشانده؛ و فریادش را خفه کرد.

عنصر ترس، در سراسر این غزل - پنهان و آشکار - دیده می‌شود. شنیدن خبر کشتار مردم شهرها، در کشورگشایی‌ی دوباره‌ی مغول - تیمور، ترس ژرفی بر جان مردم شیراز افکند. حافظ نیز که تا چندی پیش، در بزم شاه شجاع، دوران خوش میان‌سال را می‌گذراند؛ وی در دربار پادشاه بعدی - شاه زین‌العابدین - ارج و جایگاهی داشت، دریافت که روزگار خوشی سرآمده است؛ و با دیدن دشت کشتگان و تغییر فرمانروایی و مرگ پیرش سه راه پیش پای خود داشت: یا بماند؛ و تن به خفت هم‌پیاله‌گی با شاه جدید دهد؛ یا فرار کند؛ یا بماند؛ و با قلم مبارزه کند. گزینه حافظ، این آخری شد؛ اما روش مبارزه‌اش،



بسیار متفاوت از دیگران بود. این جاست، که او را به رندی، ویژه کرده‌اند. شهامت ماندن و مبارزه‌ی آشکار، کار آدمیان جنگجو است. حافظ، مرد شعر و غزل و بزم بود؛ پس شعر سرود. شعری که ظاهراش لطیف و بزمی و مدیحه است - آن چنان که از او می‌خواستند؛ و صله پرداخت می‌کردند؛ - اما مغز شعرش، بر جان آگاهان آتش می‌زد؛ و چون شاعر انسان است، چاشنی‌ی ترس اش را از فرمانروای نو و دستوره‌ای مستانه اش بر شعر افزود. در دوره استبداد، بهای انسان بودن و هنرمند بودن، بسیار است، که هم بد نامی می‌آورد؛ و هم ناامنی در زندگی. حافظ در این دوران زیست. "پیرشاعر"ی که افزون بر تحلیل توان جسمی، دیگر توان مبارزه و "طرحی نو در انداختن" را هم از دست داده بود. گوشه نشینی‌ی وی، هرچند پسندیده نیست، توجیه پذیر هست.

برخی شرح نویسان، که این غزل را عارفانه برداشت کرده‌اند، در چند بیت درمانده‌اند:

۱. بیت نخست؛ نمی‌توان شکستن دل را به پیر یا دوست عرفانی شاعر نسبت داد؛ چون وظیفه‌ی پیر، دل به دست آوردن است؛ نه شکستن؛
۲. بیت سوم؛ به روشنی از کیسه‌ی زر و نقره سخن می‌گوید؛ و زیبا رویان سیم تن؛ بنابراین، برداشت عارفانه از این بیت نیز ضعیف است؛
۳. بیت پنجم؛ داشتن قدح می، شرط سیر و سلوک نیست؛ و خوردن می در مفهوم عرفانی، رمز است، که در این بیت مفهوم ندارد.
۴. بیت ششم؛ شاه را پیمان شکن دانسته؛ و پیر پیمانه کش وی چنین گفته. پس شاه و پیر دو شخصیت‌اند؛ و شعر نمی‌تواند عرفانی باشد؛ چه‌را که موضوع غزل در ذمّ شاه است؛ نه نکته‌ی عارفانه؛
۵. بیت نهم؛ شیرین دهن پایان غزل و مصرع نخست، یکی ست؛ و مفهوم عارفانه ندارد.

۵/۲/۸۶

#### زیر نویس‌ها

۱. شادی خوردن: روشی خاص است؛ و نخستین گام برای در آمدن در آیین ایبیری و معادل پیمان بستن و سر سپردن و حلقه‌ی ارادت در گوش کردن است. (بانگ جرس، پرتوعلوی، خوارزمی، ج ۱۳۸۰، ص ۱۰۹)
- ایبیری: بنا به نظر شادروان دکتر پرویز ناتل خانلری و شادروان

دکتر محمد تقی بهار، واژه‌ی ایبار ریشه‌ی ایرانی دارد؛ و می‌بایست با "الف" و "ی" نوشته شود. آیین ایبیری بازمانده‌ی آیین مهری در ایران بود، که در سده‌ی پنجم از بین رفت.

۲. گویا مقصود شاعر از نازک بدان، آن دسته از ایباران تیزروی ست، که نازکی اندام از ویژگی‌های شان بود؛ افزون بر آن، ایباران چون روزها و ساعت‌ها در تونل‌های زیرزمینی، به تمرین و ریاضت و دوری از تن آسایی می‌پرداختند، نیاز داشتند که اندام باریکی داشته باشند. برخلاف پهلوانان که اندامی تنومند داشتند.

۳. یزدان: نام ایزدی در دین زرتشتی که کننده‌ی کارنیک است؛ وهرگز از وی بدی صادر نمی‌شود. آفریننده‌ی خیر را یزدان و آفریننده‌ی بدی را اهریمن

می‌گفتند. (آند راج)

۴. زهره جبین: بی‌گمان حافظ در سرودن این غزل به درخشان‌ترین جرم آسمانی، پس از خورشید و ماه و طالع نیک آن نظر داشته است؛ هم چنین زهره، مطرب فلک است. هم راه زهره، همواره شادمانی و پای‌کوبی و آوا و آواز و نور به ذهن متبادر می‌شود؛ نیز، از یک سو اشاره‌ی ظریف بر اسطوره‌ی زهره و عشوه‌گری وی و سرنوشت خوش‌اش دارد؛ و از سوی دیگر، به نوازندگی زهره و بزم‌آرایی ایباران توجه داشته است.

۵. تاریخ ایران، اقبال پیرنیا، چ خیام، ص ۵۸۴.

۶. تاریخ ایران، اقبال پیرنیا، چ خیام، ص ۵۸۱.

#### کتاب نامه:

۱. علوی، پرتو، ۱۳۸۰، بانگ جرس، خوارزمی.
۲. ثروتیان، بهروز، ۱۳۸۰، شرح غزلیات حافظ، پویندگان دانشگاه.
۳. استعلامی، محمد، ۱۳۸۱، درس حافظ.
۴. خرماشاهی، بهالدین، ۱۳۷۹، حافظ‌نامه.
۵. زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۸۱، از کوچه رندان، سخن.
۶. زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۸۰، نقش بر آب، سخن.

